

نکاشته ها ک مینا



پائیز وزمستان ۸۶

گردآورنده: حمید جلایریان

صدای پای شب چرا ایتقدر سنگین است؟
صدای مهتاب را در کدام ترانه سرودند؟
بستم از ترانه ها خالیست. تھی از عشق، رها از عشق
روشنی ستاره ها را در کدام آواز به بند میتوان کشید؟
عطر آزادیم، بودم، خواستم، حسرتم را در پای کدام مسخ قربانی رنگ شرافت کنم؟
درضیافت سیاه جمل و تباھی کیست که به اوج میثینند؟
فریاد میزنم که هرگز از عشق تھی نشدم، و از اواز شب نمیکه یزم
آنکه در تاریکی جمل پنجان شده قهقهه پیروزی سرمی دهد
به زودی مهتاب رازش را به گوش جو یار می گوید
فاصله تنها بکارتی است که ترانه ها را جاری می کند
جاودانگی سلام!!

صدای نفس هاتپش قلب ها حرارت کونه ها رسمیت پیمان ماست
دیگر نمیکه یزیم اوج یگانگیست

دیگر هراسی نیست، دیگر هیچ آرزویی نیست

صدای پای شب چرا ایتقدر سنگین است؟
مینا

سلام

سلام به شجای طوفانی سلام به شجای طولانی

سلام به ستاره مهربانی سلام به قصه تهبانی

سلام به ساحل آشنایی سلام به مرزهای حریم خیال

سلام به تصور پاک و روشن دریا در انتظار یک جواب سلام

یک پیام، یک صدا، یک نجوا، یک بوسه بر پیشانی ساحل

صدای اوست که زبان موج را می داند

نگاه روشن اوست که از جنس خورشید است

دستاش آشیانه پرند ه های مهاجر

و قلبش اقیانوس ها را به کام می کشد

به شب حسرت میرم که با دامن پرستاره اش او را در آغوش می کشد

اشک بهار، نبض نسیم، عطر بلبلخند در او جاریست

چشمه های عشق را به اقیانوس هدیه کنیم
مینا

چشمه

در درونم چشمه ای آرام و ناب از میان صخره ها راه می یابد تا رسد بر رودها
روی بال شاپرک یک نقش بودیک اشک بودیک شمع بود
در صدای یک طپش قلبی شکست، روی دیوار خیال یک قاصدک آواز خواند
در ورامی لحظه ها، بوی بهار، برگ ریزان خزان، شبی صورت گل را بشت
من چه دیدم!...، چشمه ها، پروانه ها، قلبها
در ورامی لحظه های خشمی در روی باد، کودکی آواز خواند

مینا

قاصدک

وقتی از شاخه جدا شد، تن نختش ترسید، زانوانش لرزید
سرنوشتش با باد در هزاران ابهام... به کجا خواهم رفت؟ با چه کس خواهم رفت؟
ناکھان... دختری در پای رود، از میان آسمان او را ربود
با صدایی پر شور، راز خود با او گفت یک پیغام. قاصدک مبھوت ماند!!!
رفت و رفت....

ان طرف تر عاشقی او را گرفت از دیدنش بی تاب شد قاصدک را بوسید
قاصدک مبھوت شد!!!

پیر مردی ناتوان او را گرفت راز موهای سپیدش را شنید، قاصدک مبھوت شد!!
قاصدک در هر عبور. راز یک کس را کشود
قاصدکها زنده اند. محرم ناکفته های هستی اند

مینا

جواب سلام

اگر میدانستم که سلامم.

حلقه می اشک بر چشمان نافذت می شود لبان همه دنیا را می دوختم

روزی که خدا بر سلام رقم زد سلام های بی جواب را به من سپرد

تاب اشک را ندارم. حتی اشک شوق

من نیازمند خنده ام... خنده های شادمانه... خنده های کودکانه.....

به تو تخفیف می دهم و اگر با خنده شادمانه ات ، قطره اشک متولد شد

برایش شناسنامه ای از جنس شبنم می گیرم

مینا

هراس

پرده های تم می لرزند باران های هراس بر دیوارهای امن زندگیم می بارند
ابرهای تیره ی حد، کینه و نفرت می آیند
تا بر چهره ی آبی و روشن عشق و صمیمیت فرمانروایی کنند
پیش از هر طوفان ، جرعه ای از شراب تمنا در جام بلور آرزوها مینوشم تا درستی
ایمان بیاورم به ساحلی آرام و امن
پرده های تم می لرزند از هراسی گنگ و مرموز... می لرزند.

مینا

خاطره

آن روز خاطره چون نسیم بود و فریاد خسته عشقم زیر پای تو، ساعتها قدم زدیم و
نمیدانستم که غروب در انتظار عشق من است آن روز کلام خدا حافظی ات، صاعقه های
خشم را بر قلبم نشاند و تو نگاهت را از من پنهان کردی تا همه پل های امیدم
ویران شود، آن روز که بهانه های کوچک زندگی ات کوه های استوار عشقم را لرزاند
آن روز همه گفتگویت دلیل رفتنت بود و نگاه سراسر التماس و تمنایم بدرقه راهت
ماند از آن روز خاطره گاهم سرد و خاموش است، شکوفه های عشق در هیچ بهاری
گل نکرد و گرمی کدام تابستان توانست شعله های عشق را بیفزورد؟ جاودان باد پاییز سرد و
خاموش که خاطراتم را ورق می زند تا اشک های سرد زمستان در بستم
جاری شوند آموختم که، بدون قلب زندگی کنم، بدون اشک گریه کنم، بدون هوانفس
بکشم و از همه بالاتر، بدون تو زندگی کنم

مینا

برک

برک کوچک از وقتی که سبز شده بود به شاخه های مادرش محکم چسبیده بود. درخت مواظبش بود چوبش آنقدر محکم بود که هیچ گرمی نمیتوانست بهش نفوذ کند. درخت هر شب برای برک قصه می گفت. قصه هایی از مهربونی خورشید و از بدجنسی و وحشیکری باد برک. خیلی از باد می ترسید چون مادرش می گفت که باد خشکین میتونه اونو از مادرش جدا کنه. روز ها گذشت و برک بزرگ شد سبز تر شد تا اینکه یه روز احساس کرد حوصلش سر رفته، داره رنگش زرد میشه، شبها سردش میشد و خوابش نمی برددش چیزای تازه می خواست. تازگیها فکرای عجیبی می کرد "اصلاً میتوانست مثل مادرش درخت بشه؟" یکروز دید که مادرش حسته و خواب آلوده به ترس مبهمش از باد فکر کرد. شب تا صبح خوابش نبرد. باورش نمیشد که دلش واسه باد تنگ بشه. تصمیمشو گرفت "متظر باد موند". باد این اشتیاق رو می شناخت. سراغ برک اومد و نوازشش کرد. برک از درخت جدا شد و خودش به باد سپرد چه لذتی چه پروازی!!!!!! توی آسمون پر از برک هایی بود که می چرخیدن و می رقصیدن. برک به سرزمین باد رسید. حالا دیکه قصه برک و باد شروع میشه

مینا

دل

دلم افسانه می خواهید، دلم پیسانه می خواهید، دلم دل داده می خواهید
میان شعرهای ناب، به سان کوزه های داغ، دلم غم نامه می خواهید
برای رنج یزراری، میان اوج هشیاری، دلم ویرانه می خواهید
برای نم نم باران، برای حس دلگسکی، دلم دردانه می خواهید
برای آسمان شب، برای حس خوش بختی، دلم دل داده می خواهید
برای متی هر شب، دلم پیسانه می خواهید، دلم پیسانه می خواهید
دلم با کیست؟، دلم با کیست؟، دلم در جستجوی کیست؟
جوابی نیست! جوابی نیست، سوالی نیست! سوالی نیست
مینا

رود

صدامر عبور روزها را در بستر جار زمان مرشونومر؟
بارانم سخات می بارد رودس آرام کنکل مرگیرد و جار مرشود
کنار لیمه رود ز نر باد ستانم خسته "خاطرات قلبش را مرشود
کنار لیمه رود ز نر زخم هامر زندگیش را به آب سپرد
کنار لیمه رود ز نر سیانر از رگ لیمه کمانم ساخت
کنار لیمه رود ز نر پیراهنر از برگ سبز درختانم پوشید تا نسیم اورا نواز شر کند
کنار لیمه رود ز نر بر که امر از محبت ساخت تا ستاره ها خود را به میسند
کنار لیمه رود ز نر قصه هامر جاودانگمر را بر امر درختانر روی سنگ نقش کرد
روزهایش را رود جاریست و شبهایش را آتش پرومته
چه کسر از چشمه عشق برایش جرعه امر از محبت مر آورد؟
مین

بابالنگ دراز

مردمی از جنس شهاب، نقشی از سنگ صبور، درمیر زندگی پر شد حضور
مردمی از شوق رهایی بی تاب، شعری از جنس خیال، موجی از مهر و صفا
آرزوی جوشش سبز کویر، خنده ای در انزوا

یک پرستو در بهار یک لب تشنه ز جام، یک طپش در اوج مهر
یک ورق از برگ گل، یک ستاره در افق، یک ترانه در سحر
یک سبد از عاطفه، یک صدای خاطره، یک نفس در بی کسی
یک پیام عاشقی، یک رک پر خون و گرم، بستری از عشق!!! نرم
یک صداقت، "یک سخاوت یک حمایت"، یک نهایت

تقدیم به بابالنگ دراز
مینا

کوچه
اینبجا کوچه ای در بهار است
زمان آرام و منتظر ایستاد
نفس دیوارها در سینه حبس شد
بخره ها همه چشم شدند تا شاهد باشند
آسمان منتظر است تا باران دوستی بارد
شمشادها هنوز سبزند نارون ها با چتر نارنجی شادند
نسیم مهربان آبان و خورشید دلپذیر پاییز دست به دست دادند
صمیمیت در عطر ریواس موج زد
قطره هاس اعتماد بر قله هاس تشنگی می بارند تا انتظار را سیراب کنند
خوشبختی لرزش آرام یک صداست
خوشبختی یک موسمی جادوانه ست
خوشبختی یک شادی گودکانه ست
مین

مرابه خاک نپارید
مراد خاک گنذارید
مرابه خاک نپارید
دستی خشن اورابه زیر خاک فرو کرد
دنیا بر تاریک و سرد
هیچ روز من امیدم نیست
دنیا به آخر رسید ! پوشید نشر را چشید
درد عمیق دگرگونر همه وجود شر را گرفت
آرزو هاشم نشر پوست گنبدیده اش را دیدند
یکر شر کشف برداشت
جام پایش را در گور شر محکم کرد تا سر بر آورد
آرزو مند خورشید ، زمین را کشف
لینم آغاز تجربه تداوم است
دانه کوچک من ! خورشید همیشه منتظر است
مین

بود

ابر رابه تومی سپارم که از جنس بارانر
شکوفه رابه تومی سپارم که از جنس بهار
روز رابه تومی سپارم که از جنس آفتاب
خواب رابه تومی سپارم که از جنس رویا
موج رابه تومی سپارم که از جنس دریا
طوفان رابه تومی سپارم که از جنس غوغا
زندگ رابه تومی سپارم که از جنس طراوت
نوازش رابه تومی سپارم که از جنس لطافت
آرامش رابه تومی سپارم که از جنس رضایت
آغاز رابه تومی سپارم که از جنس نخلت
نیاز رابه تومی سپارم که از جنس سخاوت
آفتاب رابه تومی سپارم که عطر مجتبر
فقط یک چیزی خواهم

""""ولت رابه من بسیار"""" مین

زندگی

چه تفاوت بی رحمی در این سکوت است؟

چرا لبخند را تحقیق می کنیم؟

به کدام در بسته می گوئیم تا تبدیل به صدا شویم؟

زندگی ، سیاهی و غلظت شب نیست

سم زندگی در گلوی گفتارها و کرکس هان نیست

عشق را به هوس و لطف را به ننگ می فروشند؟

حماقت است که بخواهیم با فذک شعله عشق میفرزیم

در این باغ گل را از روی خارش می شناسند

ایخب باغی ست که درختانش را نفرین نفرت سوزانده

دیوانه وار میخندم!

ایخب کسی از قناری ها پرسید که سمفونی بجهوون را شنیده اید؟

ایخب کسی می خواهد که گنجشک ها با سیم فولادی لانه بسازند

ایخب زنی راز شب را از خورشید پرسید

ایخب هیچکس بغض مرا باور نکرد

مینا

سهم

میخوام امشب باهات روراست باشم تا معلوم بشه، جی مال منه، جی مال تو،
از همین الان شروع کنیم:

شب رو قسمت کنیم، آسون و ستاره ها شر مال تو، ماه رو قسمت کنیم، مهتاب مال تو
خواب رو قسمت کنیم، رویاهای شیرین مال تو، فصل ها رو قسمت کنیم، بهار مال تو
هوا رو قسمت کنیم، نفس مال تو، باور ها رو قسمت کنیم، امید ها مال تو
افق رو قسمت کنیم، زمین و آسون مال تو، هستی رو قسمت کنیم، گمشدگان مال تو
گرما رو قسمت کنیم، خورشیدش مال تو، شمع رو قسمت کنیم، پروانه ها مال تو
احساس ها رو قسمت کنیم، لبخند ها مال تو، محبت و قسمت کنیم، مادرانه اش مال تو
انتظار و قسمت کنیم، وصال ها مال تو، مرگ رو قسمت کنیم، میلد ها مال تو
فقط خودت مودر، تو فقط سهم منی فقط من!

مینا

تب

نوشتن چندتا بحسانه داره

یکیش تب تنه‌ایه، یکیش تب عاشقیه، یکیش هم کلا فکیه

اگه کلمات بریزن رو کاغذ

تبم میاد پایین

پیر مرد خنزر پنزری کنار جوب نشسته،

میرم نوشته هامو بهش میدم

مکنه دخترمی با چشمهای خاکستری هنوز تو باغ ابرو و تور باشه؟

خدا رو شکر که تضاد دیا لکتیک هم حل شد (طوفان خنده ها)

را سکلکیف که بخود هندیون نمی گفت،

اونم مثل من از خودش می ترسید

الهی شکر که کریهتف هم مشهور شد

راستی چرا دون خوان این همه به کاستاندا تعلیم داد؟

خوشش به حال و رویکا که از تیمارستان فرار کرد

پریا آفت در زار زار گریه کنین که حنثه شین

ما دیکه از جی هسته ای داریم

من یک دفترچه ممنوع دارم

دفترم الان تب داره و هندیون میکه

تبش بالاست تشنج کرد (طوفان خنده ها)

مینا

آرزوی سنگی

سنگی بودم در دل کوه ، تقدیرم تحمل فشار و سنگینی
زمان برایم معنا داشت ، به تاریکی و تهایی در سرنوشت محکوم بودم
ناگهان قطره ای نرم بر من نشست ، باران بر کوه باریده بود
و یک قطره به اعماق کوه رسید ، هدم تنها ایم شد
برایم داستان سفرهایش را گفت ، پروازش به آسمان تا ابر
جاری شدنش در رود تا دریا

گفت و گفت و گفت ، تا مرا عاشق کرد ، یک قطره دل سنگی ام را نرم کرد
شوق دیدن آفتاب ، بی تا بم کرد ، آرزوی رنگ آبی آسمان در دلم نشست
با اینکه سنگ بودم گریستم ، قطره رفت و من در سنگینی خود گرفتار ماندم
در حسرت آسمان آبی ذوب شدم ، در آن کور سخت و سرد ،
خاطره قطره تنها دلم را شمیم شد ، رقص زیبای قطره به من شکل داد
سه هزار سال گذشت ، قامت کوه در نبرد با دقیقه ها و ثانیه ها فرو ریخت
سنگ آسمان را بوسید ، سیلاب نوید رهایی داد و او را با خود برد
در میر رود ، سنگی به رنگ آسمان ، سنگی به شکل قطره باران ،
میرفت تا به دریا برسد

مینا

دختر

امروز دوست گرفت، خوشتر به حالت که می نویسر

موجی از لجنه و پرده ای از اشک در منم گذر کرد

کاش می دانست که:

آن قدر تمایم که به لین کاغذهای سفید دل خوشتر کردم

کاش می دانست که:

عشتر تشنگیم را با لین طرها فرو می شامم

کاش می دانست که:

آرزوم صدای گرم تو را به بنفش سکوت می شکنم

دیروز با موجهای ساحل از تو گفتم

کاش میدانست که:

تو لطیف تر از همه رویاها منتر

تو روح روشن تریم ستاره شبها منتر

تو بارور تریم بذر آرزوها منتر

تو سرخ تریم شقایق دشت حسرت ها منتر

تو ناب تریم شراب برام هو شیار منتر

تو سبزترین رنگ برام پاییز منتر

زیباترینم رقص مین در "اکرت"، برام خدام دروغینتر بود

کاش میدانست که:

مین

پیوند

اینجا بخش کودکان بیمارستان است. طبقه ششم) روی تخت کوچک پرسی با صورتی لاغر، آرام خوابیده مادر با نگاه خیره اش، خاطره هایش را بر یاد می آورد همین دیروز بود که اولین کلمه را گفت یک قدم راه رفت، کفشهایش سوت میزد تازه سه سانش تمام شده، سه ماه از جراحی گذشته ولی هنوز به هوش نیوده موهای سرش در اومده، داره بلندیشه تردید وجود شوپر کرده، حسنگلی، دوری از شهر و تهایی داره از پادشش میاره دکتر امیکن "اگه بره اطاق عمل شاید خوب بشه" ولی با همه بی بی سوادیش فهمیده که این حرفا بجانست میخوان خلاصش کنن فهمیده که این بچه دیکه واسش بچه نمیشه یک هفته است که داره بادش می جگه دیکه هیچ امید می توی نگاهش نیست دیکه هیچ التماسی توی صدایش نیست اوایل تا صبح دعا میخواند و اشک می ریخت ولی دیکه اشکهاشم تموم شده از ترحم و دلوزی دیگران حاشش به هم میخورد وقتی می گفتن: خدا همه مرینارو شفای خیر بده، دش آشوب می شد شاید اگه پول داشته شاید اگه بیمارستانش پولی بود، شاید اگه خارج بود این شاید ها آتیشش می زدن رفت کنار پنجره، غول تهران و با دود سیاهش بر انداز کرد چقدر زشته، چشماشو بست و دامن زنیای سبلان و به خاطر آورد تصمیم گرفت ایمان داشت که توی آسمون، یکی هست که بهش صبر و آرامش بده رضایت داد، نگاه آخرش بدرقه اطاق عمل کرد کنار دیوار نشست و به ضجه ساعت گوش داد زمان داشت از رنج ناله می زد عبور صدایی مبهم که گفت: بچه اش زیر عمل رفت لبانش لرزید و گفت: راضی ام به رضای خدا دفتر خاطراتش دوباره ورق خورد پیوندش آسمانی شد بعد از سه ماه که به شهرش برگشت همه دیدند که به اندازه سی سال پیر شده

مینا

دنیاسرمنش

دنیاسرمنش اونقدر کوچیکه، که مرتونه : بایک بنفشه بهار بشه، بایک برگ بیشه بشه
بایک گندم خرمنش بشه، بایک قطره جارمنش بشه، بایک یاسر الماسر بشه، بایک پست سرود بشه
بایک صدا موزونش بشه، بایک رنگ لولونش بشه، بایک بادبادک هوایش بشه، بایک خنده جاودانش بشه
بایک شبنم تعیدش بشه، بایک نیاسر عصیانش بشه، بایک شعر تدارش بشه، بایک نگاه پیدارش بشه
بایک رویا همشیارش بشه، بایک بوسه سترش بشه، بایک سلام پیمانش بشه، بابوی ربولاسر، معطرش بشه
بایک نسیم عوضش بشه، بایک تردید محبوبش بشه، بایک تماس پرپرش بشه، بایک بغض طوفانش بشه
بایک قفسر زندانش بشه، بایک بهت پایش بشه، دنیاسرمنش اونقدر کوچیکه، که :

یک بلور برف نگیسز رگشترم میشه

مین

قیمت

یک دل رو چند میخری؟ قیمت بده

میتونی سایه ام باشی؟ نامه سر بسته باشی؟ شعله شوق باشی؟ چشمه ذوق باشی؟
بوسه ای دلغ باشی؟ آئینه ماه باشی؟ زنجیر مهر باشی؟ نفس گرم باشی؟
رازیک افسانه باشی؟ پیله پروانه باشی؟ رنگ مهتاب باشی؟ یک می ناب باشی؟
جام یک کام باشی؟ نیازیک نماز باشی؟ عمق یک آسمون باشی؟ سخاوت بارون باشی؟
کلیدیک عهد باشی؟ ستاره بخت باشی؟ طلب یک وصل باشی؟ شادریک چشم باشی؟
مغزیک پیت باشی؟ هدیه یک عشق باشی؟ سایه یک سقف باشی؟ آکهریک هوسر باشی؟
یک نگاه دزدکی ازت میخوام، فرصت بده! یک نگاه زیرکی ازت میخوام، رخصت بده!

تا من پیام قیمت بدم، فرصت بدم، مهلت بدم!

دلمو دزدیدن، دلمو حاک کردن، نقشی از یک گل سرخ جا نمونده!

مینا

تابستون

روزهای بلند تابستون، تعطیلی مدرسه ها، روزهای قشنگ کودکی غروب که میشد، میرفتم پشت بام تا رختواب ها رو پهن کنم تا باد بخوره و خشک بشه، هرکدم که پهن میشد یک غلتی هم توش میرزدم.

بوی نجاری و خاک ازه بوی پدرم بود، بوی مادرم که هنوز هم میتونم حسش کنم. لبه پشت بام می ایستادم، یواشکی خونه همسایه ها رو سرک می کشیدم و وسط حیاط، حوض بزرگ، توش هندونه میداختم.

همسایه اینوری، رو تخت می خوابید، پیرهنشو میرز بالا که شکم کنده اش باد بخوره، (سانور) یواش یواش بادبادکها میرفت بالا، بعضیا شون فانوس هم داشت چقدر بادبادک درست می کردیم حصیرای چوبی جلو پنجره جون می داد واسه کمون ساختن. اون موقع ها نصفه شب ها که بارون میگرفت سرامونو میکردیم زیر محاف، بعضی وقت ها ابرها از رو میرفتن، بعضی وقت ها هم محاف تنگ روی کولمون، می آوردیشون تو خرپشته. شب ها بهمون چایی و هندونه نمیدادن، یواشکی میویدیم کنار ناودان.

دم دمای صبح بوی سپیده می اومد، بوی آفتاب تازه یک هوای عجیب که آدمو غرق میکرد یک نخکی پاک، یک لطافت بکر، انگار همه چیز داره متولد میشه همه چیز جون میگرفت آسمون بگی آبی ترین، شیرین ترین، تمیزترین آسمونه.

مینا

هم آغوش

منه با نسیم هم آغوش شدم، برابر نرم تپش نواز شر
منه با شب هم آغوش شدم، برابر یک تپش تردید
منه با انتظار هم آغوش شدم، برابر شیرین تپش سخطه
منه با باران هم آغوش شدم، برابر عمیق تپش بوسه
منه با سکوت هم آغوش شدم، برابر زیبا تپش کلمه
منه با موج هم بستر میشم، برابر جار شدن
میخوام با مسرکلمات صادقانه ات مرابه اوج برسانم
میخوام جام برار روح تو باشم، تا در آغوشم باشم
پیا اجازه بگیریم، تردید نکنم

پیا بر تو وضع بوسه زینم، بوسه لرزه عمق یک تفویض
پیا بر ارق بوسه زینم تا خورشید هوس طلوع دوباره کند
سپید و مشک منم، اینجا کس جز تو نیست، اجازه لازم نیست
مین

بوسه

میشه که روز بر سلام باشه؟ سلامی بی کلام باشه؟ که آفتاب بی طلوع باشه؟ آشنایی بی پیام باشه؟
 میشه دریا بی گرداب باشه؟ ساحلی بی زورق باشه؟ دشت بر وسعت باشه؟ ستاره بی چشمک باشه،
 یه روزه بر افطار باشه؟ ماه حرام بر عید باشه؟ سحر داده بر مهر باشه، زیارت بر قبول نشه؟
 میشه تبر بر نبض باشه، یه عهد بر پیوند باشه، زمزمه بر صدا باشه، پرستوی بهار باشه؟
 سوگند بر قسم باشه؟ پروانه بر شمع باشه، بارون بر قطره باشه؟ یا چشمه بر تشنه باشه؟
 میشه خواب بر بوسه باشه، لون بوسه شیرین نباشه؟ یه بوسه بر هوس باشه؟ زندگن بر نفس باشه؟
 مینا

جواب بوسه

میبوسمت از هر جا باشه تو خواب باشه یا نباشه
 چه با سلام چه بر سلام یا با سلام بر کلام
 یا با آفتاب بر طلوع یا آشنایی بر پیام
 بایه دشت بر وسعت یا با ستاره بر چشمک
 بایه تب بدون نبض یا بایه عهد بر پیوند
 چه با هوس چه بی هوس یا مثل زندگن بر نفس
 بوسه ای با همه وجود اگر چه توی یک نفس
 مینا

نفرت

اینجا: دریایی از نفرت موج می زند، خارهای انتقام، ساقه های نرم یاس را خونین کرده
طوفان کینه جنگل باور را ویران کرد و کویر تشنه، دشت نرم خیال را سوزاند
اینجا طلسم خشم زندگی را تخییر و صاعقه بغض، خرمن امید را خاکتر کرده
شب فراموشی، روز را به اسارت برده و گرداب فراموشی ستونهای خاطره را فروریخت
بترود را حشم آتش فشان بلعیده و شبم از ترس به اعماق چشمه پناه می برد
کاش آهوا نتقامش را از صیاد و پرنده انتقامش را از قفس می گرفت
کاش ماهی انتقامش را از قلاب و دریا نتقامش را از کویر می گرفت

مینا

تو باید.....

منم میخوام بوس باشم، تشنه باشم، اشک باشم

تو باید کوزه باشی، چشمه باشی، چشم باشی

منم میخوام برگ باشم، برکه باشم، صخره باشم

تو باید سبز باشی، رود باشی، کوه باشی

منم میخوام راه باشم، محله باشم، دارم باشم

تو باید کام باشی، عمر باشی، رها باشی

من میخوام خنده باشم، پرده باشم، سکه باشم

تو باید ثوق باشی، راز باشی، گنج باشی

منم میخوام نفس باشم، گرم باشم، موم باشم

تو باید هوا باشی، شعله باشی، سنگ باشی

منم میخوام شمع باشم تو حق داری نور باشی

منم میخوام شهد باشم تو حق داری شیرین باشی

منم میخوام صدا باشم، تو میتونی روج بشی؟

منم میخوام ذوب بشم، ناب بشم، تو میتونی.....

مینا

یا

میدونم غمهای دل شتنبیه

میدونم ابر بهار رفتنبیه

میدونم عشق و هوسر پنهانه ، عصیان؟

مریتر مستر منخ کتمان ، هستی من طوفانه؟

رد پای بودنت ایمانه ، رنگ سبز کخته های پیمان؟

گونه هامر نرم من نواز شمه ،

بوسه های گرم من یه خواه شمه ،

اشتیاق گل یخ برای برف

گفتگوی گل شب بو با شب

خنده مرشد نگاهت در وصل

چشمهایم بسته ، چند کخته خاطره ها سبز شدند

مین

گرگها با هم مهربانند

گرگها با بورهای سیاه، رویای سبز سرزمینان را نفرین کردند
گرگها با مردابی از حشم و نفرت، پکی چشمه هایمان را تاراج کردند
گرگها با زوزه های مرگ، صدای نبض زندگیمان را شکستند
گرگها بر سیاه و شوم جهل را، بر آسمان آبی این مردمیکه عاشق آفتابند گسترده
گرگها مرگ را تقدیس کردند، تزویر را تخیل کردند،

بندگی را آیین کردند،

افیون را ایجاز کردند،

امشب بوی خون می آید، گرگها هوشیار می خوابند

مینا

آفتاب

نازینم آنما در پسر رویا حارس سبز مانم، بجایم هم آفتاب ده لند
و نفرینم باور حارس سیاه دامن گیرشان میشود
عاقبت عشق است که مرداب خشم و نفرت را مرخشکاند
وپاکر را در چشمه حارس تاراج شده مانم، جار میبازد
و عشق است که با ساز خرد، ترانه حارس زیبای زندگم را،
بجای زوزه حارس مرگ می نوازد.
نازینم، حالا وقت آن شده که، باور راندنم لبر حارس سیاه و ثوم جمل را
از آسمانم، آبرم به فرزندمانم پیاموزیم،
او باید قید آئین بندگم و ایجاب از ایفونم را، در هم شکند و قدیس مرگ و ترور را هم.
اگر چه گرگم همیشه بخولند
نازینم پیام به فرزندمانم پیاموزیم،
باور داشته باشد قدرت عشتمان را، عشق برتر، عشق آفتاب
حمید

فصل دوستی

بگذار جواهر قشنگ دوستی، چار فصل را تجربه کند
بذر محبت من، باران بهار را بین، رنگین کمان را بین،
نبلی از عشق باز تا شکوفه شوی
قلب بی تاب و کوچکت را به تابستان بسپار، تا نبض عشق در تو منظم شود، تشنه مهر شوی،
وریشه هایت تا حریم امن دوست نفوذ کنند
ابر و باد پاییز را، رنگهای دل انگیز را، جذبه زیباترین را،
بگذار پاییز برای آرام قهقه بگوید، داستان پاییز داستان اندوه نیست،
امانت امید است برای عشق
ساقه نازک دوستی من، در آغوش زمستان بخواب، بتری پاک و لطیف،
با رویای زیبای رویدن
نخال مهربان دوستی من، نکیه گاه شادیم باش، چتر صمیمیتیم باش،
دیگر از طوفان خبری نیست
مینا

باور

ایستادن بر لب بام هستر،
پرواز من به بلند آسمانم،
فرودم آرام در کنار آشیانه های محبت،
در خشنوایی گسار یک آذر خشر،
قطره های دلغ اشک یک شمع در قلب منم،
ساحل آرام با موجهای پر در پیر اشتیاق،
فاصله فقط توانست عمق نگاهت را بیشتر کند،
سکوت فقط توانست صدای صمیمیت مرا آواز کند،
زمانه فقط توانست مهربانی قلبت را به سپیدر موهبت تبدیل کند،
با مرهم تهایم، زخم های ناگفته ات را تسکینم دادم،
و اکنونم، در هر قدم، در هر کلام، در هر نگاه،
در هر نفس، لذت ایمنم به تو را باور می کنم
ایمنم، بیاوریم که چشمه های عشق جاودانند
مینا

یک خاطره از کودکی

می دیدم همه با هم میزدند و شوخی میکنن توی حرفاشون کاهی جوک هم میگفتند، اونجا که میرفتن هم همینطور بود اما وقتی شیخ علی اصغر با اون صدای رسا و نازکش شروع میکرد به خندن و فقط همونجا نیکه صدا شو میزد بالا بچوهه میزدن زیر گریه چند دقیقه اینجوری بود و تموم میشد دوباره انکار نه انکار که کسی گریه کرده جوک و خنده شروع میشد هرچی فکر میکردم معلوم نبود که چرا همشون به دروغ اظهار میکردن آخه آدم اگه نگلین باشه که نمیتونه اونجوری جوک بگه و بخنده اگه خوشحال باشه هم نمیتونه دهنه به گریه بیفته، چطور آواز شیخ علی اصغر که تموم میشد همه چی یادشون میرفت میگفتن نوحه میخونه صدایم جدا فکناک بود حتما اون چیزایی که توی نوحه میگفتن به جا حائش خیلی محم بود اما هرچی دقت کردم با اینکه ترکی بلد بودم نمی فهمیدم که چی میخونه کفتم و لاش آگوشو عیبه ای توی خونه از آگوش بدم میوه اما آگوشای اونجا بوش آدمو بطرف خودش میکشید اما حیفا که همیشه نبود فقط سالی چند بار، میرفتم اونجا همه یا چهوش تبه حای بریده شده درخت زیر دیک حادود میگرد، یکی پرسید نهار چی؟ کفتم مثل حرسال آگوشه، دیروز خودم دیدم چهار تا کوفته شدن که یک ماه بود اونجا بسته بودن کشتن و پوست کردن، دو تا رو شو همونجا مدلی برد خونه حاج آقا پیش نماز کله پاچه حارو برد بده واسش پاک کنن به رون دیکه رو هم برد گذاشت توی اتاق مدلی اونجا رئیس بود حتی کارای حاج آقا پیش نماز هم او بخش میگفت،

با دو تسم ماشال که حرف میزدیم میفهمیدم که چقدر بابام آدم خویه! ماشال از چند ماه مونده به محرم و ششت داشت و آرزو میکرد عموش که ژاندارم بود از سراوان بیاد و اونوبا خودش بیره اما همچوقت عموش اینکارو نکرده بود آخه و ششت از این بود که باباش روز عاشورا اونو بزور بیره اونجا تبه زنی، و چند بار هم سر شو تیغ زده بود میگفت وقتی خون میریزه روی زمین بچو پشاش تاریشه و میفته روی زمین جای کثافت تیغ مو در نیارده بود اما بابای من همچوقت منو بزور نبرده بود حتی به بار دیدم بابای ماشالو نصیحت میکرد که این کار تو درسته؟ این بچه رو... جدا بابام خیلی خوب بود ماشال بد بخت جرات نداشت بگه نیام و گریه میکرد پارسال خودش توی جمعیت کم کرده بود که باباش تونه به سرا و تبه بزنی وقتی آخرای زمستون برادرش از کوه پرت شد باباش به فضل کنش زده بود که تو باعث شدی اون بیره این بچهاره هم کم کم داشت باورش میشد که اگه خودش توی جمعیت کم کرده بود و باباش به سرش تبه میزد عباسون نمرد و الان زنده بود. بخش کفتم حالو که این جور بود من و خیلیای دیکه همه کو کارمون باید مرده بودن کفتم که یادت نیست داوود همسایه تون تبه زد و جاش دیکه خوب شد تا مرد. بابای ماشال گفته بود که داوود خیلی گناه کرده بوده که جای تبه اش خوب شده کفتم خب اگه خیلی گناه کرده بوده که چرا با تبه زدن گنا حاش مثل بابای تو پاک نشد عباس آخرای زمستون که میشد میرفت از کوه ریواس جمع میکرد که بفروشه به بار خودم دیدم که به تبه ریواسو مجانی داد به دختر همسایه شون بخش به چنگک هم زد.

اما مثل اینکه من و بابام اصلا گناه نداشتمیم که با تبه زدن پاک بشه راستی که اونچه گنا حایی میکردن که باید با انبهمه خون پاک میشد؟

پندار و محبت

میخواهند اندیشه نیک را هم زمین گیر کنند،
با بردن یک دست و یک پایش،
میخواهند اندیشه برای گذرانش گدائی کند
زمانی مهر از مهر برمی آید و پندار نیک از روشنی آفتاب،
و حال این پندار نیک است که در بند جهل و تاریکی گرفتار آمده
میگویند بفرمان خدای مهربان یک دست و یک پای اندیشه را می برند
چگونه مهربانیست او، با چنین فرمانی !! گویا او هم زندانی شب است،
محبت زائیده پندار است، پندار نیک،
پندار نیک را که به بند کشیدند محبت هم کم شد
اگر پیدایش کنند یک دست و یک پایش را می برند
میخواهند محبت هم کنار پندار نیک به گدایی بنشیند
کنذاریم دست و پایشان را ببرند، میتوانیم آری میتوانیم!

حمید ۸۶/۱۱/۱

اسم عبور

دلنگ کوچه های سپیدارم ، اسم عبور چه بود؟
نقشه های دلم را می خوانم ، یک کوچه ی باریک و شاد ،
یادته اون موقع سپیدارها چقدر کوچیک بودن؟
دروازه های فوتبالت گل کوچیک بودن؟
کار مهم زندگی، خریدن نان داغ و تازه بود؟
زندگی، طعم کودکیان را محظه محظه می چشید.
سپیدارها بزرگ شدند، کوچه رنگ سبز گرفت،
صدای سکوت گرفت ، سایه جیب گرفت .
ولی ، باران بهار، گرمای تابستون ، باد پاییز ، برف زمستون،
نیمتون کوچه ی سپیدار تو بن بست کنن ، اسم عبور چه بود؟
دوستی، نه، این نیست ، ایان، نه، کافی نیست ،
زندگی، نه، لازم نیست ، راسی امشس چیست ؟
یک صدای آشنا از کوچه گفت: متسی، متسی، سرمتسی
وارد کوچه شدم ، شبنم صبح صورت سپیدار را شست.
مینا

الهمه لطف

الهمه لطف، بگو که در خشترها گل نرسد خشتر توانست فرصت دیدنم بسد حارا بدهد.
لینم مجال از آن آفتاب است چه در ایستادنم، چه در پرواز، چه در فرود
و چه زمانیکه قطره حاسر داغ اشک شمع بر قلب کوچکت میچکد.
لینم آفتاب است که فاصله و سکوت، زمانم و تهاثر را می کشد و به زندگی مداوم می بخشد.
در پناه آفتاب است که چشمه حاسر عشق جاویدانم میماند.
الهمه لطف، که چند باره مداوم امواج را در دریای قلبم جاودانگر بخشیدم،
دریائمر را که در جاسر خود روانش ساخته و در آسمن به رویش بذر حاسر محبت سرعت دادم،
که برگهاسر نیوفرا آبسریاسم، امانم زندگنر شوند.
لطف پدیدده است را به شعاع جاسم بخش آفتاب عطا کردم که " دوستی "،
بدونم و احمه از موصفتنم در دور دست رشد کند.
جوانه دو سترات دیگر جوانه نیست، گویم هزارانم بهسار را آزموده،
درخت تو مندیست که با باد که هیچ، با طوفانم هم صدمه نمی بیند.
گویم هزارانم زمستانم را گذرانده و لینک اوست که زمستان را در آغوشش میجو باند
کوچکش شمار و با قدرت به او تکبیر بزمنم که عشق آفتاب حفظت میکند
مغز را از (فقط) بازپس، فاصله و زمانم را به سخره گرفتار
دریای محبت، کوه لیاسم، دشت آرزو،
رود زندگنر، چشمه صداقت و سخته حاسر لذتم تقدیمت.

حمید ۸۶/۱۰/۲۳

تصویر محبت

کسر مجتثو برام آورد و بایک بوسه تقدیم کرد، اما چطور میشد اینم هدیه را حفظ کرد؟ هدیه امر که همه چیز رو شتر اثر میگذراشت. هدیه امر که با هیچ وسیله امر نمیتونگر نگاهش در امر، چوسنم دارم عوض میشه، حالا حتر اشمش هم دیکه محبت نیست.

دیگر غمش رو برام آورد و با گریه تقدیم کرد، اینو دیکه چطور میشد حفظ کرد، خواستم بران غمش با او هم در امر کنم اما غم او تبدیل به لجنند شده بود نمیدونم شاید روزی همون غم بشه اما حالانه غمه نه لجنند، یہ چیز دیکه است.

اینم بار کسرش دیشو را بایک لجنند تقدیم کرد لجنند بر ایندازه زینب، خیلر شنگ بود تا خواستم تبدیل به عکسش کنم فقط تا مانده اش نصیبم شد و هر وقت اینم عکس فریستم فقط کمر از او من لجنند و مرتونم تصور کنم و لمر او من شد در کج و تصور من کجا! کاشر سطحه ما من خوب جاوید اینم میشند مر خواهم محبتتم را با بوسه تقدیمش کنم اما نمیدانم بایک بوسه کوتاه میشه اینم دریا من بزرگ محبت را بهش داد؟

چقدر خوبه بشه محبتونفاش کرد، فکر مر کنم تا بلوقاشر دیکه تعمیر من کنه، البته امیدوارم! راستی منم که مرتونم اونوقاشر کنم، محبتو چه نکلسر باید کشید؟ اما لین کار باید شد نرباش!

حمید

۸۶/۱۰/۲۷

قایق کاغذی

برگ های دقتر مسنر، امشب به رقص رومر آب ممانس مر شوید،

زورق مر شوید ، زورقراز عاطفه، رومر رود خاطر،

قایق مسنر، توز کرداب غرور، موج تردید گذر کسنر،

توز طوفانس و تلامم دریا س اتمام به سلامت گذر خواهر کرد،

قایق دوستی باش، زورق امید باش،

قایق دستنگرام، با کلمه مقدس عشق

تورا به آب میپارم

مینا

خودت را بنما

چگونه بیایم تو را در میان و حوش را مسخ شده
چگونه بیایم تو را که عشق را می شناس
تو سر که فریاد میکنی! اگر خار می آید را بی ازارد
مریخم فرزندم را کشتن می آموزند، کشتن عاطفه، کشتن عشق، کشتن انسان!
و صدای فریادم خاموش، او را بر منم شورانیده اند،
مریخم و حوش را هم بر منم شورانیده اند و دادخواهر سپرده به خود جلد!
مریخم چو عضو بدرد آورد روزگار در عضوها در خانه بس مریخم!
واژه ها و اشکوش شده و اهریمن جایگاه انسان را گرفته
خودت را بمنم بنما که لیستهای غیر مرگ،
اگر تو هم باشی صدای دستمان شنیده میشود،
و باشد که پرشوا کشت و حشت در دل اهریمن اندازد،
خودت را بمنم بنما، آزاد من!

حمید
۸۶/۱۱/۵

عصیان

امشب پرده از رخ مهتاب می‌دزم،
و کشتزارها رتشنه قلمم را به آتش مرگشتم.
مهربانی منزه با صاعقه‌ها ریک حس غریب بوخت.
باید که پرواز بلند آرزوهایم را، در سیاه چال‌ها سرد زندگی به بند بکشم.
میین که دست‌ها رخته ام با نبضی بغض آلود،
امیدهایش را زنده به خاک می‌سپارد.
چگونه گل بوسه‌ها ر مجتتم را به خارها ر تیز فراموشی سپارم؟
می‌خواهم روز میلاد عشق را،
در برکه‌ها ر راکد و تاریک خاطرات جشن بگیرم.
زیرا که میهن‌سردم را به یک سنگ سخت فروختم.
دیگر شیفته‌روشنر نیستم،
زندگس را زانر تو باد

مینا ۸۶/۱۱/۹

منخترها

قطرات آب سرد و شفاف پس از آن، و موج آرام منخترها را زیبا، زیر مهتاب
چندباره از جایم پراند. زیبایر مهتاب را میدیدم، منخترها زیبا یشر کرده بودند یا بعکس؟
کی فرماش، میداد تدوم امولج را؟ فرار به قلعه؟ از طوفانش؟ چرا؟
تا قلعه چقدر راه است؟ دور نیست، منخترها رومر تابو و گاه مضاعف! چشمانم را بستم
طوفانش، منخترها، دو نبض متفاوت، سمفونی طوفانش را شنیدم که در اوج فریادها گم مرشد،
در هم آمیختن رودها را جار را! چشمانم را باز کردم
باز مهتاب بود و منخترها را آرام و زمزمه عشق!
ولدت دیدنم سکون، منخترها رومر تابو زندگرم
آرام آرام در خشر آفتاب، حقیقت منخترها را آشکارتر میکرد
و زیبایر بود و محبت بود و آفریدگار شانس عشق
و تابو منخترها رنگ خود او.

۸۶/۱۱/۱۲

حمید

حس دیدار

در ازدحام نگاهت ، کجاست کوچی خلوت یک آشنای دیرین؟

بر ساحل پر موج کلامت ، کجاست زورق کاغذی امن من؟

این قلب زلال تشنه می چیست؟

شراب قلب را باید نوشید،

طعم کلمات را باید چشید.

صلابت کوهستان را در نخلات با تو بودن نوشیدم،

شهد نکتین تردید، ارمغان حضور تست

گونه های داغ شرم، مشتاق نوازش است ،

عطر ایوان ، مستی غرور را منخ کرد،

باران دوستی ، غبار ابهام را شست؛

چه زیباست که تنهایی بر مزار خود اشک میریزد،

جادوی مهر، سایانی از جاودانگی گتد.

مینا ۸۶/۱۱/۱۳

آشتی

در آینه مهربانرت به منم بنگر،
تا نورانم پر توهای روشنم محبت را پسینز
امروز آسمانم را با ستونهایم از ترانه های موزونم عشق بیمنم،
میخواهم با بارانم بهار آشت کنم،
تا عبور هزارانم بهار را با هم تجربه کنیم.
اینجکلمات ستاره های روشنم شبها طولانراند،
پیا از گمشان پیامم که:

"در آسمانم نیز میتوانم راهم برار
"دوست ساخت"

چه بود از انظار؟

چه بود از سکوت؟

مینا ۸۶/۱۱/۱۵

تقدیم به مستر البصیر

انتظار

مرگ را کجا جستجو کنم؟ در یک شریانش، نرم؟ در یک نفس گرم؟

در شرارت یک شعله؟

سال هست که پنجره ما بسته اند،

به رسم عادت و بهانه منطق،

خورشید را اسیر شب کرده ام،

مخزنی روییدنش، در تاریکی را فراموش کنش.

"صمیمیت در رود خودخواهر تطهیر شد"

بهای شعله همار عشق چیست؟

مخزنی مرعشوق را باور نکنش،

دشت سبز رویا با با خورشید ودلع کرده است.

مرگ "سرود مرگ است سر سبز تر از همیشه"

مسنج مرگ را سرود مرگ کردم.

مینا ۸۶/۱۱/۲۰

اعتراف

چه زیباست که: محظت شب به انظار نوازش خورشید بیدارند،
و درخت در خواب زمستانیش، جوانه می بیند،
و آسمان با خنده صبح، شبنم را به زمین هدیه میکند .
چه زیباست که عشق از کلمات لبریز شود .
آهسته گام بردار ،
صمیمیت ما به روی بال شاپرک ها جاریست .
بستر و یاها از جنس ابریشم نرم احساس است .
در رد پای بودند ، گل های ایمان و اعتماد روید .
اعتراف می کنم که: " عشق ناموس زندگی است "
و شیدایی من نه در کلام ،
که ریشه در پرتوهای روشن خورشید دارد.
مینا ۸۶/۱۱/۲۷

پایخ به "ت ا"
در بازی باخت شرکت کن ،
مغز گنجشک را بین و از تکامل مغزش عبرت بگیر!!
اصرار بر انکار انسانیت خویش داری!!!
شب کوری خفاش ، دلیل تیرگی روز نیست .
چه ساده لوحانه مرداب روح را با کلمات رونق داده ای!!
میدانی که بهای آن عجزه می بی پرده و بدنام تو چیست؟
" حماقت و حقارت تو"
و تو چقدر زیبا احمق و حقیر می ،
در بازی باخت شرکت کن ،
مینا
۸۶/۱۱/۲۹

غروب

هر غروب صدای مبهم پایان مر آمد، که مر گفتم: فردا انتظار تازه را آغاز کنم.
و یاد آور خزانم که درخت امید را بر همت کرد.

عشق که به نفرت تبدیل شد و آتش کینه را پروراند،

اکنونم، در انتظار نگاهم که مشتاق به گذشته بنگرد،

صدای آشنایم که ثوق زیستنم را زنده کند، در انتظار طلوع ستاره هامر شینم،

رنگ عشق سیاهی لکه ایست که، در چشم ها باقر مر ماند،

رفتن رویتک، بر سخطات زندگم سنگینم مر کنند.

امشب پایان انتظارم است که، نفتاب گنگ سیاهر را از چهره امیدم میدارد.

بایداد فردا، نوید فراموش همه غروب هاست.

عشق، لیمم آتش گر انم بها، ریشه هامر خشک یهودگم را سوزاند،

تا از خاکستر انم زندگم جدیدم برود.

به خاطر بپار که:

"هر کس آتش زیر خاکستر دارد"

بوسه مهر

امشب ستاره ها قطره قطره از آسمان مریاند،

تا چشمه مهر بانم،

از اشک شوق ستاره ها لبریز شود.

لطافت اولیمنه بوسه مادر برگونه فرزند،

آغاز پرواز یک پرستو،

و شوق استقبال از بهار در رویا سرشکوفه ها،

دیگر مهتاب ولد در شبها نیست،

زیرا که در دستاخنه مهر بانم تو جاریست،

تو هیچ غروب را باور نکردم و خورشید،

طلوع سپیده را به تو بخشید.

امشب ستاره ها در نگاه تو روییدند،

و آسمانم در عشق جا رسد.

مینا

۸۶/۱۲/۶

میشاق

رو بروی من نشسته ای ،
و من به افق روشن و قوه ای چشمانت می نگرم ،
رودر رو ، چشم در چشم ،

"هنوز تا بستان در دستانت جاریست"

و ما آغاز پائیزیم ،

"چه زیبا بهار را تجربه کردیم"

پائیز با خطوط مبهم دور چشمانت آغاز شده ،

و در امتداد آن، دانه های سپید موهائیت ،

زستان نیز زیباست ،

زیرا در تو جلوه خواهد کرد.

مینا

۸۶/۱۲/۱۰

بوسه دریا
مر نویسم که بخوانم؛
زیرا سکوت تو، راز شنیدنم منم است،
و عشق منم، راز خواندنم توست،
شبه کنارسا حل آرامی که هدیه توست قدم میزنم،
انعکاس پرتوهای طلایی خورشید روی موج های منتظر،
صدای باد میانه نیز از هماره بلند،
پرواز مرغانه سفید در آبرو آسمان

بوسه خنک دریا،
وقایق کوچکی که یادگار سفر بر پایانه ماست،
نیمه های شب، گفتگو در آرام منم و تو،
"که مباد دریا بشنود"
و موج هر سطر می کشید و نزدیک تر میشد،
برایم دوباره از ستاره ها بگو

۸۶/۱۲/۱۱

مینا

ایقانوسر

زمتانها مرسد و طولانی منضم،
باگر مرصد او آرا مشر کلام تو گذر مرکبند،
میدانم که عاقبت یکروز،
"خورشید را از آسمان و مهتاب را از پرده شب،
به دست خواهر گرفت"

سکوت تو، عمق تو وضع یک ایقانوسر است،
با سر غرور بر قلعه های بلند روحت چه زیباست،
تورا چه بنامم که از اشک منم روشن تر؟

مینا

۸۶/۱۲/۱۹

آغاز

چقدر مشتاق روییدم، و تو، "بومر بهار من"

چقدر تشنه ام، و تو، "قطره های باران من"

چقدر سرشار از زندگی ام، چقدر خسته خاطره ام،

مسیر در راه جستجویم خودم، گم شده ام،

و تو، "نشانه های مقصد من"

رویف سپیدار را مرا مر شمارم،

پرنده امر سبک بال رومر شانه نازک خیال،

من عاشق پرنده های مجرم، بیاد یکدیگر سفر کنیم، بیاد هم گذر کنیم،

بیاد با هم آغاز کنیم،

فانوس دریایر مشتاق دیدنم زورق کوچک ماست،

"موج نشانه ساحل راست"

مینا

۸۶/۱۲/۲۱

طوفان

آسمان دلم ابری است ، طوفان رسیده ،
آذرخش سکوت همه جا را خاکتر می کند ،
منتظر باش ،
بهار باقی ظریف و پراهنی سبز و نازک ،
وارد صحرائی داغ آرزوها و رؤیایم شده است ،
ونسیم به رسم یاری بهار ، راه امید را بر من بست ،
مثل نگاه مرگ مشتاق نابودی ام ،
تشنه باران دشمنی ام ،
نفرت ، "باور مقدس من است"
منتظر باش ، تراء خشم نیز موزون است ،
با پهماء خود خواهی ، خون بهای صمیمیت را پر می کنم ،
سنگ ها با بهت به من می نگرند .

۸۶/۱۲/۲۶

مینا

